

بازتاب چهره ساقی در غزلیات مولانا

احمدرضا نظری چروده^۱

بهرام خشنودی^۲

چکیده

اگرچه معنای اولیه ساقی، «شراب‌ریزی و باده‌گردانی» است، در متون عرفانی با حفظ کارکرد اولیه‌اش، توسعه مفهومی یافته، به مقام «جان جانان» و «ساقی باقی» هم رسیده است. وقتی مرکزی‌ترین موضوع هستی‌شناسانه مولوی عشق است، و شادی و بی‌غمی از اصلی‌ترین مظاهر آن، پیداست ساقی هم چه نقش محوری‌ای خواهد داشت، تا آنجا که مولانا حتی برای رهایی از یگانه‌غم خود که همانا گرفتاری آدمی در این جهان خاکی است از ساقی که دستگیر عاشقان است مدد می‌جوید. بررسی واژه ساقی در غزلیات شمس نشان می‌دهد که مولانا وظایف بسیاری برای ساقی قایل است، اما نکته مهم و معنادار این است که مولوی حتی از کارکردهای مادی و معمول ساقی؛ چون باده‌ریزی و برداشتی نمادین و آن سری دارد، چرا که معتقد است ساقی باید شراب انگوری را به «محبوسان غم» بدهد و عارفان از «می هم خوشدل‌ترند».

کلیدواژه‌ها:

شعر عرفانی فارسی، مولانا، غزلیات شمس، ساقی، دریافت باطنی، تجلی.

^۱ . استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد آستارا، دانشگاه آزاد اسلامی، آستارا، ایران. acharvadeh@gmail.com

^۲ . استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد آستارا، دانشگاه آزاد اسلامی، آستارا، ایران.

۱. مقدمه

آفرینندهٔ مثنوی شخصی است به نام محمد با لقب جلال‌الدین. دستداران و یاران او، از او به لفظ **مولانا** یاد کرده‌اند، و افلاکی در مناقب‌العارفین از قاضی نجم‌الدین طشتی نقل می‌کند که پیش از مولانا، نام مثنوی و لقب مولانا به صورت عام به کار می‌رفته، اما «چون به حضرت مولانا منسوب شد، خاص گشت... چون نام مثنوی گویند، عقل به بدیهه حکم می‌کند که مثنوی مولاناست... چون نام مولانا گویند، حضرت او مفهوم می‌شود.» (افلاکی، ۱۳۶۲: ۵۹۷)، و افلاکی خود نیز همه‌جا از او با همین لفظ مولانا یاد می‌کند، و در مقالات شمس تبریزی هم هر جا اشاره‌ای به وی می‌شود، شمس او را مولانا می‌نامد. به دلیل شخصیت ممتازی که از روزگار جوانی به مولانا وجههٔ سروری و مرشدی می‌داد، حتی در زمانی که هنوز پدر او بر کرسی تدریس و ارشاد بود، مولانا را خداوندگار نیز خطاب می‌کردند، و افلاکی می‌گوید: «که این خطاب را نخست پدر برای او بر زبان آورده است» (فروزانفر، ۱۳۵۴: ۳).

۱-۱. ساقی

«مستی روح در ازل به واسطهٔ دیدن روی ساقی یا معشوق بوده است. کسانی که به عشق ازلی معتقد بوده‌اند، عشق روح را نتیجهٔ دیدار پروردگار قبل از ورود به این عالم دانسته‌اند... و دربارهٔ نظر اول به روی معشوق یا ساقی است سخن گفته‌اند. در حقیقت از برکت همین نظر است که روح بینا شده و در این جهان می‌تواند بار دیگر ساقی یا معشوق را ببیند» (پورجوادی، ۱۳۸۷: ۲۳۶). جلوهٔ رخسار معشوق چونان باده‌ای است که هوش و خرد از عاشق می‌ستاند تا او به عقل جزوی نتواند در پی شناخت معشوق برآید. وی باده را به عشق روی محبوب و به کام رخ او می‌نوشد و تا رخسار معشوق نباشد عاشق، باده‌نوشی را خوش نمی‌دارد.

«آب» به بهترین شکل جلوه‌ها و صور اشیا را منعکس می‌نماید و «باده» نیز که متشکل از آب است، خاصیت انعکاس-دهندگی را داراست. معشوق آنگاه که جام لبریز از باده را بر عاشق سقایت می‌کند، جلوهٔ رخسار خود را بر می‌گلگون متجلی و منعکس ساخته و رنگ رخسار را بر باده می‌نمایاند تا باده را از سرخی آن، روشن و نورانی سازد. در واقع انعکاس رخ که همان «تجلی حق» است، بر جام می و باده، که «ساقی ازل و معشوق حقیقی» و گاه «دل عاشق» و گاه مظاهر هستی و استعدادات وجودی آنها مراد است، باده را گیراتر و نوشین‌تر می‌سازد تا عاشق باده با نظارهٔ تجلی و روشنی رخسارهٔ معشوق در آن، به یک جرعه از «بادهٔ رخ» مست گردد نه از «باده». مولانا در بسیاری از ابیات موضوع عشق به ساقی را مطمح نظر قرار داده است.

ساقیا! باده بیاور که برآینم همه
که به جز عشق تو از خویش برآینم همه
(مولوی، ۱۳۸۸: ۱۰۶۱ / ۹)

منظور مولانا از ساقی، حق تعالی و از می، شراب عرفانی؛ یعنی معرفت و حقایق روحانی است که خداوند بر دل و جان آدمی فرو می‌ریزد. این است که توجه صرف او به ساقی است و آنچه را او می‌گوید واجب‌الاطاعه می‌داند:

جام بر دست به ساقی نگرانیم همه
فارغ از غصهٔ هر سود و زیانیم همه
(همان: ۱۰۶۱ / ۱)

گفت ساقی: «همه را جمله به تاراج دهم»
همچنان کن، هله ای جان! که چنانیم همه
(همان: ۱۰۶۱ / ۴)

و معشوق و متعلقاتش، شراب مست‌کنندهٔ اوست. باده و شراب، برای عاشق آن چیزی است که او را مست کند، خواه شراب آبگون، خواه گل و سبزه و طبیعت و خواه نغمهٔ جویبار، اما علاوه بر آنها که در حکم باده و شراب هستند، خود معشوق و متعلقات او نیز «شراب و باده» عاشق می‌گردند و او را مست و لایعقل می‌سازند، چرا که هرچه در هستی و

کائنات است جزو متعلقات معشوق حقیقی به شمار می‌رود و به این سبب هر چه در عالم هستی یافته و موجود گردیده است باده شده و او را مست می‌سازد.

۲-۱. هدف تحقیق

در گستره عالم عرفان، واژه‌ها و کلمات از دنیای حقیقی و محسوس به عاریت گرفته می‌شود تا با سیر تحول معنایی از صورت به سوی تشبیه، مجاز و استعاره، بیانگر حالات و خواست گویندگان و شاعران باشند. «می» یکی از مهم‌ترین الفاظ و مصطلحاتی است که شاعران عارف در اشعار عرفانی خود به کار می‌برند. این‌گونه تعابیر، غالباً در حوزه تصوف و عرفان، معنایی غیر از معنای حقیقی و واقعی خود دارد. مولانا در غزلیات شمس از «می» با تعابیر گوناگون برای بیان معانی مجازی بهره برده است. تحقیق حاضر به بررسی تعابیر موجود در شبکه معنایی «می» همچون «باده»، «شراب»، «خمر»، «نبرد»، «مُل»، «صهبا» و ... و معانی مورد نظر مولانا از بیان آنها می‌پردازد و در این معنی، رسیدن به پاسخ سؤالات زیر را مطمع نظر قرار داده است:

۱. بازتاب جلوه‌های عرفان ساقی در غزلیات شمس چگونه است؟

۲. آیا منظور مولانا از «می»، همان معرفت الهی و شراب حقیقت وصال است؟

۳. آیا آبخور فکری و معرفتی مولانا در تبیین مفهوم «می»، عرفان ایرانی - اسلامی است؟

۲-۲. پیشینه تحقیق

جلال‌الدین مولوی، محصول و پرورده دوران شکفتگی یک تمدن است. او در همه جهان روزگار خودش بی‌همتا بوده است. اگر متفکران سده سیزدهم میلادی را در همه جهان شناخته آن روزگار از نظر بگذرانیم و آثار آنان را بررسی کنیم، سهم مولوی در مقیاس بین‌المللی عصر خودش سهم گسترده‌تری است، به‌ویژه از حیث تعلیم سهل‌گیری، تسامح و انسانیت نظیر او را نمی‌توان یافت. یکی از سه تن بزرگ‌ترین شاعران جهان غرب در این قرن می‌زیست؛ یعنی دانته (دو تن دیگر هومر یونانی و دیگری شکسپیر انگلیسی بوده‌اند). در دنیای مولوی پژوهی و مولوی شناسی آثار فراوانی به وجود آمده است که از هزاران هزار هم در می‌گذرد و زوایای بسیاری از زندگی و احوال و آثار مولانا را کاویده‌اند، اما منحصرأ در این باره، تحقیق مستقلی پرداخته نشده است

۲-۳. روش کار

روش تحقیق این تحقیق به روش اسنادی و کتابخانه‌ای از نوع توصیفی و تحلیل محتوایی و بر پایه مطالعه مستقیم متن صورت گرفته است.

۳. بحث و بررسی

برخی از پژوهشگران مولانا، او را به جهت به کار بردن فراوان مظاهر مستی؛ چون: می و شراب و باده و ساقی و عالم مستی، خماری، انواع باده‌ها و شراب خواری‌ها، شاعر سوررئالیست نامید اند. اما بعضی اعتقاد دارند: دون شأن مولاناست که از او به عنوان یک سوررئالیست نام برده شود (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۸۱/ مقدمه).

اما در غزلیات مولانا بعضی ابیات نوعی درهم آمیختگی دارند و این آمیختگی از جهت «ابعاد زمان و مکان و عناصر هستی» (همان: ۸۳/ مقدمه) مشهود است و به قول شفیعی کدکنی «انسان را به یاد تابلوهای سالوادور دالی (Salvador Dali)، نقاش بزرگ قرن بیستم و نماینده برجسته سوررئالیسم در نقاشی معاصر جهان می‌اندازد. چه بسیارند غزل‌های مولانا که دارای این حالت ترکیبی هستند، آمیختگی ابعاد مختلف که در زندگی و منطق عادی هیچ گاه پیوند آنها امکان پذیر نیست،

چرا که نوع به هم آمیختگی ابعاد و تصویر و گره خوردن عناصر متناقض بینشی واقع است (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۸۳/ مقدمه). کاری که سوررئالیست‌ها انجام می‌دهند و در حیطه درک متون وارد قلمرو حس آمیزی می‌گردند و صداها را با رنگ می‌بینند و می‌نمایانند، این درهم آمیختگی ابعاد حسی، که اصل محسوس اسلوب سوررئالیست‌ها است، نه تنها در توصیف‌های او نوع حساسیت وی مشاهده می‌شود بلکه در نوع استعاره‌های او نیز به چشم می‌خورد (همان: ۸۴/ مقدمه). جلال‌الدین مولوی، محصول و پرورده دوران شکفتگی یک تمدن است. او در همه جهان روزگار خودش بی‌همتا بوده است. اگر متفکران سده سیزدهم میلادی را در همه جهان شناخته آن روزگار از نظر بگذرانیم و آثار آنان را بررسی کنیم، سهم مولوی در مقیاس بین‌المللی عصر خودش سهم گسترده‌تری است، بویژه از حیث تعلیم سهل‌گیری، تسامح و انسانیت‌نظیر او را نمی‌توان یافت. یکی از سه تن بزرگ‌ترین شاعران جهان غرب که در این قرن می‌زیست؛ یعنی دانته، هومر یونانی و شکسپیر انگلیسی.

در این مقاله ویژگی‌های مادی و صوری «ساقی» و نیز مضامینی که در این شبکه معنایی قرار دارند؛ همچون: ویژگی‌های ساقی، خویشکاری‌ها، نام‌های ساقی مورد تحقیق و تفحص قرار گرفته است. سپس در عالم معنا، گردِ خبایا و زوایای این موضوع گردیده‌ایم.

۴. بازتاب چهره ساقی در غزلیات شمس

۴-۱. خویشکاری‌ها:

همان وظایف ساقی در گستره رسوم باده نوشی است.

باده گردانی:

باده گردانی غالباً از مهم‌ترین وظایف ساقی بوده است. این سنت دیرینه در ادبیات عرب و ایران بازتاب پیدا کرده است. مولانا می‌گوید:

من از کجا، پند از کجا؟ باده بگردان ساقیا آن جام جان افزای را بریز بر جان ساقیا
(مولوی، ۱۳۸۷: ۱۵۷)

حافظ می‌گوید:

آلا یا ایها الساقی ادرکأساً و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها
(حافظ، ۱۳۶۸: ۱)

هان ای ساقی، جام باده را به گردش آور و با دست خود آن را بده، چه عاشقی نخست به نظر سهل و ساده آمد، لیکن در این راه دشواری‌ها است.

مولانا باز در دیوان شمس گوید:

بیا ساقی می‌ما را بگردان بدان می این قضا یا را بگردان
قضا خواهی که از بالا بگردد شراب پاک بالا را بگردان
اگر من محرم ساغر نباشم مر «لا» گیر و «الا» را بگردان
شرابی ده که اندر جا نگنجم چو فرمودی مرا، جا را بگردان
(مولوی، ۱۳۸۷: ۹۸۰)

باده نوشِ عذرخواه را معذور داشتن:

مرا بویی رسید از بوی حلاج ز ساقی باده منصور خواهم

...بیا نزدیکم ای ساقی، که امروز من از خود خویشتن را دور خواهم
اگر گویم: «مرا معذور می دار» مرا گوید: «تورا معذور خواهم»
(همان: ۸۱۲)

بی محابا شراب دادن:

دیگر از وظایف ساقی بدون ترس و هراس می دادن به باده نوشان است:

بی محابا در ده ای ساقی، مدام اندر مدام تا نماند هوشیاری، عاقلی اندر جهان
یار دعوی می کند، گر عاشقی دیوانه شو سرد باشد عاقلی، در حلقه دیوانگان
گر در آید عاقلی گو: «کار دارم، راه نیست» و در آید عاشقی، دستش بگیر و در کشان
(همان: ۹۹۴)

باده خوار و شراب خواره، جام می را تنها از دست ساقی خویش می طلبد و جز آن را بر خود حرام می داند و اگر باده‌ای
از دست بیگانه‌ای نامحرم ستاند، دیگر آن مستی را بر وی نخواهد بخشید. عاشق نیز، باده عشق و محبت را تنها از جانب
معشوق خویش انتظار داشته و از معشوق دیگر جز او، قبول ندارد. بدین سبب است که «نیش» نیز از جانب معشوق برای او
در حکم «نوش» بوده و اگر به جای باده و می، زهر و شرر سقایت کند، عاشق آن را با عشق می نوشد و برتر از «می»
می داند. در جهان هستی تمامی اعیان و ظهورات که «می عشق الهی» را در خود نهفته دارند، شراب و باده عاشق هستند و از
آن جهت این آفریده‌ها عاشق را سرمست و بیقرار می کنند که تنها از جانب معشوق حقیقی و خداوندگار هستی آفریده
شده‌اند (قلی زاده، خوش سلیقه، ۱۳۸۷: ۱۶۳).

بی صرفه می دادن:

از اهم وظایف ساقی، یکی این است که به مستان باده خوار، به عدل شراب نوشاند تا بر کسی ستم نرود. بی صرفه
می دادن به معنی بی کم و کاستن شراب دادن است.

امروز می باقی، بی صرفه ده ای ساقی از بحر چه کم گردد زین یک دو سه پیمان
پیمان و پیمان، در باده دوی نبود خواهی که یکی گردد بشکن تو دو پیمان
(مولوی، ۱۳۸۷: ۱۱۴۵).

در تاریخ بیهقی در شراب خواری مسعود در باغ پیروزی آمده است:

«...و ساتگین روان ساختند. امیر گفت: «عدل» نگاه دارند و ساتگین‌ها برابر کنند تا ستم نرود» (بیهقی، ۱۳۶۸: ج ۳/۹۹۰).
حافظ نیز به جام عدل اشاره کرده است:

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
(حافظ، ۱۳۶۸: ۲۵۰)

پیمودن پنج پیمان به یک پیمان:

دیگر وظایف ساقی، قصور ساقی است نسبت به باده نوشان. آن در حالتی است که ساقی قصوری نماید و دیر به مجلس
مستان بیاید، و خماری باده نوشان را دریافته باشد، آن‌گاه ساقی به جای یک پیمان دادن باید پنج پیمان به می‌خواران بنوشاند.

چو بیگه آمدی باری، درآ مردانه، ای ساقی بپیمای پنج پیمان، به یک پیمان ای ساقی
ز جام باده عرشی، حصار فرش ویران کن پس آنکه گنج باقی بین در این ویرانه، ای ساقی
(مولوی، ۱۳۸۷: ۱۲۰۸)

تغییر دادن جای باده نوشان:

شرابی ده که اندر جا ننگم چو فرمودی مرا، جا را بگردان

(همان: ۹۸۰)

یعنی: حال که به من فرمان دادی جای خویش را تغییر دهم، مرا شرابی ده که از مکان رهایی یابم.

حریفانه می دادن:

من ز پرگار شدم وین عجب است کاندین دایره چون پرگارم

ساقی آمد که «حریفانه بده!» گفتم «اینک به گرو دستارم!»

(همان: ۸۸۱)

از پرگار شدن: استاد فروزانفر، در فرهنگ نوادر دیوان شمس، ۲۲۵، این تعبیر را به معنی «از دایره برون رفتن، از دست رفتن» دانسته‌اند و به شاهد همین بیت حدس استاد درست است و دقیق. شاید بتوان «از پرگار شدن» را با تعبیر «از پرگار افتادن» در این عبارت بی‌هقی یکی دانست: «املاک ایشان موقوف مانده است و اوقاف اجداد آباء ایشان هم از پرگار افتاده و طُرُق و سُبُل آن بگردیده» یا این عبارت راوندی در راحه الصدور: «حواسّ خمسّه از کار بشده و اعضاء سبعة از پرگار بیفتاده» (همان، ۱۳۸۷: ۸۸۱).

خوف و رجا:

در لغت به معنی بیم و امید است ولی در اصطلاح صوفیه حالتی است میان بیم و امید که سالک از یک سوی باید در نهایت دقت و با خوف از خداوند طریق سلوک را ادامه دهد و از همه وساوس و خطرات خود را برکنار نگاه دارد و همواره نسبت به نتیجه اعمال نیک خویش بدبین باشد... از سوی دیگر در عین حال باید همواره به رحمت الهی و عنایت حق تعالی امیدوار باشد (همان: ۱۷۰).

نیز می‌گوید:

ز گزاف ریز باده که تو شاه ساقیانی تو نه ای ز جنس خلقان، تو ز خلق آسمانی

(مولوی، ۱۳۸۷: ۱۲۸۱).

رطل سقاھم ربُّهم پیمودن:

اگر باده خوار از ساقی بخواهد بنا بر میل آنان عمل نماید، ساقی با در نگرستن به باده خوار و جایگاهش دعوت او را اجابت خواهد کرد. بنا بر اتفاق اگر یکی بخواهد ساقی شراب سر خم را به او بدهد و دردی نپیماید، ساقی البته که اجابت خواهد کرد.

هلا ساقی بیا ساغر مرا ده زمن بیستان می چون زر مرا ده

به حق آن که در سر دارم از تو چو خم را واکنی سر، سر مرا ده^۱

به دیگر کس مده آنچه نمودی مرا ده آن و آن دیگر مرا ده

...«سقاھم ربُّهم» رطلی شگرف است نهان از مؤمن و کافر مرا ده

(همان: ۱۱۴۸)

ساقی نباید جور کند:

رجوع شود به «بی صرفه می دادن»

نک ساقی نی جوری، در مجلس او دوری در دور درآ بنشین، تا کی دوران بینی؟

(همان: ۱۲۲۶)

ساقی بیجوری «ساقی عادل»:

آیا مولانا بی جوری را، در مورد ساقی با توجه به «خط جور» از خط‌های جام به کار برده است؟ اگر هم او چنین قصدی نداشته است، ما امروز بی اختیار به یاد «خط جور» می‌افتیم. ظاهراً حافظ نیز در «جام عدل» خویش نظری به خط جور داشته است.

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۱۲۲۶-۴/۱)

گزافه می دادن:

گاهی ساقی وظیفه‌اش ایجاب می‌کند تا عقل سالک را با شراب دادن «خارج از حد» از تعقل و اندیشیدن باز دارد.
می ده گزافه ساقیا تا گم شود خوف ورجا گردن بزن اندیشه را، ما از کجا او از کجا
(مولوی، ۱۳۸۷، ۱۸، ۱/۱۳۸۷)

می بر سر می دادن:

ساقی هوشیار کسی است که به باده نوشان مهلت ندهد تا یک دم به تعلقات دنیوی بیندیشند و زین سبب می پشت می به باده نوشان می‌دهد تا از عشق و استسقای ساقی امان نیابد.

تو مهلتم کی می دهی، می برسر می می دهی کو سر که تا شرحی کنم از سر ده صهبای تو
من خود که باشم، آسمان در دور این رطل گران یک دم نمی یابد امان از عشق و استفسای تو
(همان: ۱۰۶۳)

می گردانی و تغییر دادن قضای الهی:

گاه وظیفه ساقی این است که با شراب گردانی قضاها را بگرداند.
بیا ساقی می ما را بگردان بدان می این قضا یا را بگردان
قضا خواهی که از بالا بگردد شراب پاک بالا را بگردان
(همان: ۹۸۰)

۴-۲. نام‌های ساقی:

باده رسان:

الا ساقی به جان تو، به اقبال جوان تو به ما ده از بنان تو، شراب ارغوانی را
(همان: ۱۹۲)

باده گردان:

بگردان باده شاهی که همدردی و همراهی نشان درد اگر خواهی بیا بنگر نشانی را
(مولوی، ۱۳۸۷: ۱۹۲).

جان جانان:

مولانا احساس عمیق و آتشین خود را نسبت به ساقی به زیباترین وجه بیان می‌کند و از عمق جان، جان را می‌پروراند و تقدیم ساقی می‌کند. فی‌المثل فراتراز جان چه می‌تواند باشد.

ای جان جان جان جان، ما نامدیم از بهرنان برجه، گدارویی مکن، در بزم سلطان، ساقیا
(همان: ۱۵۷)

دستگیر عاشقان:

ساقی همواره دستگیر عاشقان است، همان باده خوارانی که گاه از شرم و حیا، از ساقی پنهانی شراب طلب می‌کنند.
بردست من نه جام جان، ای دستگیر عاشقان دور از لب بیگانگان، پیش آر پنهان، ساقیا
(همان: ۱۵۷)

ساقی و تشنگان مخمور:

ای ساقی و دستگیر مستان دل را ز وفای مست، مستان^۲
ای ساقی تشنگان مخمور بس تشنه شدند می پرستان
(همان: ۹۸۳)

دشمن شرم و حیا:

برخیز ای ساقی بیا، ای دشمن شرم و حیا تا بخت ما خندان شود، پیش آی خندان ساقیا
(همان: ۱۵۷)
دشمن شرم و حیا؛ یعنی اینکه با شراب پیمایی به باده خواران، شرم و حیا را از آن دور می‌کند.
رو سخت کن ای مرتجا، مست از کجا، شرم از کجا و شرم داری، یک قدح بر شرم افشان، ساقیا
(همان: ۱۵۷)

ساقی باقی:

آمد شراب آتشین، ای دیوغم! کنجی نشین ای جان مرگ اندیش، رو، ای ساقی باقی درآ
(همان: ۱۷۲)

ساغر شش سو دهنده:

تو مپرسم که کیی تو بده آن ساغر شش سو چو شدم مست، ببینی چه کسستم، چه کسستم
(همان: ۸۴۱)

سرده:

سردسته باده خواران کنایه از ساقی است.
چو من از خویش برستم ره اندیشه بیستم هله ای سرده مستم برهانم به تمامت
(همان: ۲۸۴)
بار دگر آن مست به بازار در آمد وان سرده مخمور به خمّار در آمد
(همان: ۴۱۰)

از این بیت چنین مستفاد می‌گردد که ساقی گاه خود مخمور است و از پی زایل کردن خمّار شراب به میخانه وارد می‌شود، خمّار به معنی میکده است. مولانا در این غزل صفت‌های بیشماری را مغافصتاً برای ساقی ذکر می‌کند؛ چون: بلبل خوش الحان، شه دُربار، دولت بیدار، لولی شب دزد، ویران شده دستار، هدهد پر خون شده نقار، دست مسیحی، حیدر کرّار، آن مستی بسیار، سخن گستر بی لب، بی حرف، سیه روی.
این غزل را باید جزو منحصرترین غزل‌های مولانا از جهت ذکر اوصاف ساقی دانست و در حقیقت آرایه تنسیق الصفات را در همه ابیات تکرار کرده است.

سرهای درختان، همه، پر بار چرا شد؟ کان بلسبل الحان به خمار در آمد
 یک حمله دیگر همه در رقص در آییم مستانه و یارانه که آن یار در آمد
 یک حمله دیگر همه دامن بگشاییم کز بهرنثار آن شه دُربار در آمد
 یک حمله دیگر به شکرخانه در آییم کز مصر چنین قند به خروار در آمد
 یک حمله دیگر بُنه خواب بسوزیم زیرا که چنین دولت بیدار در آمد
 یک حمله دیگر به شب این پاس بداریم کان لولی شب دزد به اقدار در آمد
 یک حمله دیگر برسان باده که مستی در عربده، ویران شده دستار در آمد
 یک حمله دیگر به سلیمان بگراییم کان هدهد پر خون شده منقار در آمد
 این شربت جان پرور جان بخش چه ساقی است از دست مسیحی که به بیمار در آمد
 اکنون بزنند گردن غم‌های جهان را کاقبال تو چون حیدر کرار در آمد
 دارالخرج امروز چو دارالفرجی شد کان شادی و آن مستی بسیار در آمد
 بر بند لب اکنون که سخن گستری لب بی حرف سیه روی به گفتار در آمد
 (همان: ۴۱۰)

در این غزل باز از سر دهان(ساقیان) می‌گوید

ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم ای مطربان ای مطربان دفّ شما پر زر کنم
 ای سردهان ای سردهان بگشاده ام زان سر دهان تا هر دهان خشک را جفت لب ساغر کنم

(همان: ۷۱۶)

افلاکی در باب این غزل نوشته است «هم چنان منقول است که کمال قوال که مصنف (تصنیف ساز) شهر و استاد دهر بود مگر در سماع دوستی در ضمیرش گذشته باشد که «عجب، مرا درین سماع چه مقدار قوال اندازی (چیزی در حدود مفهوم اجرت قوالی و آواز خوانی) خواهد بودن؟» همانا که حضرت مولانا، از روی زمین مشتی خاک برگرفته در دف او ریخت که «بستان در دیده کن» در حال دید که دفش پر زر گشته بود. و این غزل را سراغاز کرد و گفت: ای عاشقان ای عاشقان (افلاکی، ۱۳۸۲: ۴۵۴/۱). عاقبه الحال کمال بیچاره کور شد و می‌نالید و این نکبت بی‌ادبی را باز گفت (همان: ۴۵۴/۱). مولوی از ساقی به عناوین مختلفی یاد کرده و در این غزل بلافاصله بعد از بیت فوق او را قلندر دل من که می‌مُذهل (شراب فراموشی آور) می‌دهد، خطاب نموده است. به عبارت دیگر از ساقی به تعبیر «دل قلندر من» به کنایه یاد نموده است

سرده:

یعنی شراب سرخم را به من ده؛ زیرا زلال است و دُردی ندارد.

هَلّه ای سرده، به غضب روی مگردان که من از عربده ناگه قدحی چند شکستم
 (همان: ۸۴۱)

گفتم «امانم ده به جان» خواهم که باشی این زمان تو سرده و من سرگران ای ساقی خمار من
 (همان: ۹۳۱)

سراندازان! سراندازان! سراندازی! سراندازی! مسلمانان! مسلمانان! مسلمانان! مسلمانان!
 (همان: ۱۲۰۹)

قلندر دل من:

قلندر در تعبیرات مولوی و عصر او غالباً به معنی شخص است. شخصی که به تعلقات ظاهری و قراردادهای رایج اجتماعی دلبستگی و پیوندی ندارد. از عصر مولانا به بعد این کلمه قلندر شیوع بیشتری می‌یابد ولی قبل از مولانا و عصر او، قلندر به معنی شخص نبوده است. بلکه به معنی محلی بوده است که این گونه اشخاص در آن سکونت داشته‌اند و به آن جا رفت و آمد می‌کرده‌اند. به همین مناسبت در شعر و نثر فارسی قبل از عصر مولانا، این گونه افراد را به جای قلندر، قلندری می‌خوانده‌اند، یعنی منسوب به محل قلندر. در عصر مولانا نیز هنوز نشانه‌هایی از این کاربرد را می‌توان یافت. سعدی در نسخه‌های کهن و معتبر گلستان و بوستان، همه جا، در مورد اشخاص قلندری و در مورد مکان قلندر به کار برده است (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۷۱۷-۷۱۸).

پسر کو میان قلندر نشست پدر گو ز خیرش فرو شوی دست
(سعدی، ۱۳۶۸: باب هفتم / بیت ۳۱۸۰)

و در گلستان می‌خوانیم:

«دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغاین از گل بر نیاید؛ تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندران نشسته» (سعدی،

۱۳۶۸: ۱۸۴/باب هشتم).

مثال دیگر:

سَرخُم رَحیق بگشایم سَرده بزم سرخوشان کردم
(مولوی، ۱۳۸۷: ۹۰۵)

بین سَرخُم و سَرده تناسب برقرار است.

گفتم امانم ده به جان، خواهم که باشی در امان تو سرده و من سرگران ای ساقی خمار من
(همان: ۹۳۱)

تو مهلتم کی می‌دهی، می بر سر می می‌دهی کوسر که تا شرحی کنم از سرده صهبای تو
(همان: ۱۰۶۳)

می بر سر می دادن یعنی جام شراب را پیوسته گردانیدن و نوشاندن و لذا می‌خواه توانایی عقلی و حواسی را از دست می‌دهد و نمی‌تواند از نیک نام‌های ساقی گوید.

سرده به معنای کسی سر را فدا می‌کند؛ یعنی ساقی، می‌تواند معنای ایهامی نیز داشته باشد. کسی که سرخُم شراب را به باده نوشان سقاییت می‌کند و مولانا در این دو بیت به این موضوع اشاره کرده است:

هلا ساقی بی‌ساغر مرا ده زرم بستان، می چون زر مرا ده
به حق آن که در سر دارم از تو چو خم را واکنی سر، سر مرا ده
(مولوی، ۱۳۸۷: ۱۱۴۸)

مطرب شیرین نفس استعاره از ساقی:

ای مطرب شیرین نفس، هر لحظه می جنبان جرس ای عیش! زین نه بر فرس، برجان ما زن ای صبا
(همان: ۱۷۲)

آفتاب خوش لقا = کنایه از ساقی

باردگر آغاز کن، آن پرده‌ها را ساز کن بر جمله خوبان ناز کن ای آفتاب خوش لقا
(همان: ۱۷۲)

نتیجه گیری

۱. ساقی در غزلیات شمس چندین جلوه دارد: یکی خویشکاری‌های ساقی است که بازتاب‌هایی؛ چون: باده گردانی، گزافه می دادن، خوف و رجا، حریفانه می دادن، می گردانی و تغییر دادن قضای الهی، تغییر دادن جای شراب خواران، بی محابا شراب دادن، می بر سر می دادن، باده نوش عذرخواه را معذور داشتن، بی صرفه می دادن، رطل سقا هم ربه هم پیمودن، پیمودن پنج پیمان به یک پیمان، جور نکردن، عادل بودن، همه از ویژگی‌های ساقی و از وظایف مهم آن محسوب می شود.

۲. دیگر بازتاب ساقی در غزلیات شمس نام‌های ساقی است که مولانا با مسماهای دشمن شرم و حیا؛ یعنی با شراب دادن شرم و حیا را از شراب خواران دور می کند و نیز آنها را دستگیر عاشقان گفته است. کسانی که ساغر شش سو می دهند و مطرب شیرین نفس هستند. یکی از مهم ترین نام‌های ساقی در دیوان شمس سردهان است؛ یعنی ساقیانی که سر را فدای دوست می کنند و در مجلس شراب جان فشانی می کنند. مولانا با ایهام ظریفی که در اینجا گنجانده است سرده را به معنی شراب صاف دهنده هم به کار برده است. ساقی که به شراب خواران از سر خم باده صاف می دهد و با گیرایی که این شراب دارد شراب خواران را با چند پیمان مست و مدهوش می گرداند.

پی نوشت

۱. شراب سر یعنی شرابی که دُردی نداشته باشد و زلال و صاف باشد. حافظ برای دُردی خواران دعا می کند که روزی برسد که صاف بنوشند.

درین صوفی و شان دردی ندیدم که صافی باد عیش دُرد نویشان

(حافظ، ۱۳۶۸: ۵۲۵)

۲. فعل نهی از ستاندن: یعنی مگیر و مَسْتان.

منابع

۱. افلاکی، شمس الدین احمد (۱۳۶۲)، مناقب العارفين، به کوشش تحسین یازیجی، تهران: دنیای کتاب.
۲. ----- (۱۳۸۲)، مناقب العارفين، به کوشش تحسین یازیجی، تهران: دنیای کتاب
۳. بیهقی، ابوالفضل (۱۳۶۸)، تاریخ بیهقی، خطیب رهبر، سه جلد، تهران.
۴. پورجوادی، نصراله (۱۳۸۷)، باده عشق (پژوهشی در معنای باده در شعر عرفانی فارسی)، تهران: کارنامه.
۵. حافظ، شمس الدین محمد (۱۳۶۸)، دیوان، تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، به کوشش عبدالکریم جریزه دار، تهران: اساطیر.
۶. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۶۸)، کلیات سعدی، محمدعلی فروغی، تهران: زوار.
۷. شفیع کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۷)، در اقلیم روشنایی، تهران: آگاه.
۸. فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۵۴)، رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، تهران: زوار.
۹. قلی زاده، حیدر و خوش سلیقه، محبوبه (۱۳۸۷)، «باده و می و تعبیر آن در شعر عرفانی فارسی»، فصل نامه تخصصی عرفان، سال ششم، ش. ۲۳، صص ۱۴۷-۱۸۴.
۱۰. مولوی، جلال الدین محمد بن محمد (۱۳۸۸)، غزلیات شمس تبریز، مقدمه محمدرضا شفیع کدکنی، تهران: سخن.
۱۱. ----- (۱۳۸۷)، کلیات دیوان شمس، مطابق نسخه فروزانفر، ۲ج، تهران: نگاه.